

قصیده‌ای تلخ از ناصر خسرو + زندگی نامه

۱۸ مهر ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۳۲

وی در آثار خویش ، از آیات قرآن برای اثبات عقاید خودش استفاده کرده‌است. او در ۴۸۱ قمری (۱۰۸۸ میلادی، ۴۶۷ خورشیدی) درگذشت. مزار وی در یمگان زیارتگاه است. از ناصر خسرو زن و فرزندى نماند؛ زیرا وی تا پایان زندگانی مجرد بود.

حکیم ناصر خسرو (۹ ذیقعد ۳۹۴-۴۸۱ قمری) ، از شاعران بزرگ و فیلسوفان برتر ایران است که بر اغلب علوم عقلی و نقلی زمان خود از قبیل فلسفه یونانی و حساب و طب و موسیقی و نجوم و فلسفه و کلام تبحر داشت و در اشعار خویش به کرات از احاطه داشتن خود بر این علوم تأکید کرده‌است. ناصرخسرو به همراه حافظ و رودکی جزء سه شاعری است که کل قرآن را از برداشته‌است. وی در آثار خویش ، از آیات قرآن برای اثبات عقاید خودش استفاده کرده‌است. او در ۴۸۱ قمری (۱۰۸۸ میلادی، ۴۶۷ خورشیدی) درگذشت. مزار وی در یمگان زیارتگاه است. از ناصر خسرو زن و فرزندى نماند؛ زیرا وی تا پایان زندگانی مجرد بود.

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
خبر بیاور ازیشان به من چو داده بوی
ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
بگویشان که جهان سر و من چو چنبر کرد
به مکر خویش و، خود این است کار گیهان را
نگر که تان نکند غره عهد و پیمان
که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
فلان اگر به شک است اندر آنچه خواهد کرد
جهان بدو، بنگر، گو، به چشم بهمان را
ازین همه بستاند به جمله هر چه ش داد
چنانکه بازستد هرچه داده بود آن را
از آنکه در دهندش این زمان نهد پستان

دگر زمان بستاند به قهر پستان را
 نگه کنید که در دست این و آن چو خراس
 به چند گونه بدیدید مر خراسان را
 به ملک ترک چرا غره‌اید؟ یاد کنید
 جلال و عزت محمود زاولستان را
 کجاست آنکه فریغونیان زهیبیت او
 ز دست خویش بدادند گوزگانان را؟
 چو هند را به سم اسپ ترک ویران کرد
 به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را
 کسی چنو به جهان دیگری نداد نشان
 همی به سندان اندر نشاند پیکان را
 چو سیستان ز خلف، ری زرازیان، بستد
 وز اوج کیوان سر بفراشت ایوان را
 فریفته شده می‌گشت در جهان و، بلی
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 «هزار سال فزون باد عمر سلطان را»
 به فر دولت او هر که قصد سندان کرد
 به زیر دندان چون موم یافت سندان را
 پریر قبله احرار زاولستان بود
 چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را
 کجاست اکنون آن فر و آن جلالت و جاه
 که زیر خویش همی دید برج سرطان را؟
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
 چو تیز کرد برو مرگ چنگ و دندان را
 بسی که خندان کرده‌است چرخ گریان را
 بسی که گریان کرده‌است نیز خندان را
 قرار چشم چه داری به زیر چرخ؟ چو نیست
 قرار هیچ به یک حال چرخ گردان را
 کناره گیر ازو کاین سوار تازان است
 کسی کنار نگیرد سوار تازان را

بترس سخت ز سختی چو کاری آسان شد
 که چرخ زود کند سخت کار آسان را
 برون کند چو درآید به خشم گشت زمان
 ز قصر قیصر را و زخان و مان خان را
 بر آسمان ز کسوف سیه رهایش نیست
 مر آفتاب درفشان و ماه تابان را
 میانه کار بباش، ای پسر، کمال مجوی
 که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را
 ز بهر حال نکو خویشتن هلاک مکن
 به در و مرجان مفروش خیره مر جان را
 نگاه کن که به حیلت همی هلاک کنند
 ز بهر پر نکو طاوسان پران را
 اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد
 توشان رها کن چون هشیار مستان را
 نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد
 نماند فرمان در خلق خویش یزدان را
 به قول بنده یزدان قادرند ولیک
 به اعتقاد همه امتند شیطان را
 بگویشان که شما به اعتقاد دیوانید
 که دیو خواند خوش آید همیشه دیوان را
 چو مست خفت به بالینش بر تو، ای هشیار،
 مزن گزافه به انگشت خویش پنگان را
 زیان نبود و نباشد ازو چنانکه نبود
 زیان ز معصیت دیو مر سلیمان را
 تو را تن تو چو بند است و این جهان زندان
 مفر خویش مپندار بند و زندان را
 ز علم و طاعت جانت ضعیف و عریان است
 به علم کوش و بپوش این ضعیف عریان را
 به فعل بنده یزدان نه‌ای به نامی تو
 خدای را تو چنانی که لاله نعمان را
 به آشکاره تن اندر که کرد جان پنهان؟

به پیش او دار این آشکار و پنهان را
خدای با تو بدین صنع نیک احسان کرد
به قول و فعل تو بگزار شکر احسان را
جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقان است
به کشت باید مشغول بود دهقان را
چرا کنون که بهار است جهد آن نکنی
که تا یکی به کف آری مگر ز مستان را
من این سخن که بگفتم تو را نکومثل است
مثل بسنده بود هوشیار مردان را
دل تو نامه عقل و سخت عنوان است
بکوش سخت و نکو کن ز نامه عنوان را
تو را خدای ز بهر بقا پدید آورد
تو را و خاک و هوا و نبات و حیوان را
نگاه کن که بقا را چگونه می کوشد
به خردگی منگر دانه سپندان را
بقا به علم خدا اندر است و، فرقان است
سرای علم و، کلید و درست فرقان را
اگر به علم و بقا هیچ حاجت است تورا
سوی درش بشتاب و بجوی دربان را
در سرای نه چوب است بلکه دانایی است
که بنده نیست ازو به خدای سبحان را
به جد او و بدو جمله باز یابد گشت
به روز حشر همه مؤمن و مسلمان را
مرا رسول رسول خدای فرمان داد
به مؤمنان که بدانند قدر فرمان را
کنون که دیو خراسان به جمله ویران کرد
ازو چگونه ستانم زمین ویران را
چو خلق جمله به بازار جهل رفته ستند
همی ز بیم نیارم گشاد دکان را
مرا به دل ز خراسان زمین یمگان است
کسی چرا طلبد مر مرا و یمگان را

ز عمر بهره همین است مر مرا که به شعر
به رشته می‌کنم این زر و در و مرجان را

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۱۳۴۲/نامه-زندگی-خسرو-ناصر-تلخ-اپ-قصیده>